@MyAnimes

Transmigrated into a School Idol and Forced to Do Business

آیدول مدرسه شد و مجبور به معامله شد

مترجم: Ah Xia

سایت: Myanimes.ir

گروه: T.me/MyAnimes

کپی و نشر این ترجمه‌ها، حتی با ذکر منبع، اکیدا ممنوع!!فقط و فقط فایل ترجمه رو از مای‌انیمه خریداری و دریافت کنید و در صورت مشاهده کپی، به مسئولین گزارش بدید.

@MyAnimes

فصل اول

وقتی یو بایژو دوباره چشمانش را باز کرد، صحنه مقابلش کاملا تغییر کرده بود.

در یک کلاس خالی و بدون استفاده، چند دانش آموز که لباس مدرسه به تن داشتند، دور دانش آموز پسری حلقه زده بودند. پسر قربانی، سرش را پایین انداخته بود و صورتش واضح نبود.

یو بایژو به صحنه ناآشنا مقابل خود نگاه کرد و خواست صحبت کند، اما به طور تصادفی از دود دهانش خفه شد. فقط در آن زمان بود متوجه شد سیگاری را در دهان خود نگه داشته و بسیار شبیه یک رئیس بزرگ نشسته است.

یو بایژو کمی حیرت زده بود. هن؟! چی شده؟؟
او به وضوح به یاد داشت که وقتی برای داوطلب شدن ایستاده بود به سمت فرد مقابل می‌رفت، با ماشینی برخورد کرد. حال چطور می توانست در اینجا ظاهر شود؟ و این مکان کجا بود؟

صدایی در ذهنش پخش شد. «به دنیای درون یه کتاب خوش اومدید، می تونید من و 008 صدا کنید.»

@MyAnimes

یو بایژو کمی گیج شده بود. «دنیای درون یه کتاب؟ من توی کتاب منتقل شدم؟!»

008: «بله میزبان. من سیستم قابل حمل شما، دو صفر هشت هستم.»

چند ثانیه طول کشید تا یو بایژو واکنش نشان دهد. او چند رمان درباره شخصیت‌هایی که به کتاب‌ها منتقل می‌شوند خوانده بود، اما این اولین باری بود که خودش هیجان مهاجرت را تجربه می‌کرد.

او از 008 درباره محتوای رمان پرسید، اما 008 تنها به او گفت که داستان جالبی است.

چندین ثانیه طول کشید تا او آرام شود. آرامشش را حفظ کرد. «پس طبق روال اصلی، من باید وظایفی رو که بهم میدی انجام بدم؟»

008: «نه، هیچ وظیفه ای وجود نداره. اینجا، می‌تونی از اطلاعاتی که در اختیار داری برای انجام هر کاری که می‌خوای استفاده کنی.»

یو بایژو گیج شده بود. او احساس کرد که آزادی زیادی دارد، بنابراین پرسید: «پس هدف من از مهاجرت چیه؟»

@MyAnimes

008: «زنده موندن و زندگی کردن.»

برای زندگی کردن؟

این پاسخ...

یو بایژو نمی دانست چرا، تصور نه چندان خوبی داشت که آینده اش پر از سختی ها خواهد بود.

008: «من وارد کردن اطلاعات رمان رو شروع می‌کنم. تغییر طرح می‌تونه برای شما آزادانه باشه. اگه سوالی دارید، می‌تونید در هر زمان با من تماس بگیرید.»

به محض اینکه صدای 008 محو شد، اطلاعات کتاب وارد ذهن یو بایژو شد و همه چیز واضح تر شد.

او به یک داستان جالب مهاجرت کرده بود و تبدیل به یک رئیس قدرتمند و محبوب مدرسه شده بود. علاوه بر این، او همچنین چمن مدرسه بود که بسیاری از دختران مدرسه به دنبال او بودند.

@MyAnimes

یو بایژو به صورتش سیلی زد.

برای این نوع شخصیت در یک داستان باحال، آینده نباید پر از سختی باشد.

یو بایژو، مرد، 18 ساله، دانش آموز سال دوم دبیرستان، کلاس پنجم. از کودکی در مدارس بین المللی تحصیل می‌کرد و در تمام طول سال درس می خواند. او به پنج زبان تسلط داشت و در نقاشی و هر چیزی که مربوط به هنر بود، استعداد داشت.

یک ساعت پیش از زمان استراحت و ناهار، یو بایژو اصلی، رئیسِ قلدر مدرسه، به یک رهگذر دستور داده بود که تکالیف روز پیش را به او بدهد. با این حال، رهگذر کاملاً او را نادیده گرفته بود و میزبان اصلی را با روحیه ناخوشایندی رها کرد. به همین دلیل، او از برادران کوچکش خواست که رهگذر را به یک کلاس خالی ببرند و قصد داشتند او را کتک بزنند.

سپس، درست قبل از شروع ضرب و شتم، او به این بدن مهاجرت کرده بود.

یو بایژو سیگاری در دهانش بود و روی صندلی نشسته بود. پاهایش را به سمت بالا گرفت. روبروی او، دانش آموزی بود که نیم ساعت پیش توسط برادران کوچکش ربوده و بسته شده بود، رهگذری که...

صبر کن این رهگذر کی بود؟

@MyAnimes

یو بایژو از 008 پرسید.

008: «اطلاعات رمان در حال وارد شدن به حافظه‌ی شماست.»

008: «اوه! گیر کرد!»

یو بایژو: «...»

008 توضیح داد که به دلیل حجم عظیم اطلاعات رمان، همراه با کهنه شدن تجهیزات آنها، اطلاعات وارداتی اغلب گیر می کردند یا به کندی پردازش می شدند. اما به طور کلی، هر رمانی، حتی با تعداد کلمات بالا، باید در عرض سه تا پنج روز به طور کامل وارد حافظه شود.

یو بایژو لبخندی زد و پیشنهاد کرد که تجهیزاتشان باید تعویض شود.

اطلاعات به طور کامل پردازش نشد، بنابراین یو بایژو مجبور شد با قضاوت خود رهگذر مقابل خود را مشاهده و تجزیه تحلیل کند.

@MyAnimes

دانش آموز موهای مشکی کمی مجعد داشت و سرش را انداخته بود، چتری هایش تقریبا بیشتر صورتش را پوشانده بودند، به طوری که مردم نمی توانستند ظاهر او را به وضوح ببینند. گرچه او بر روی چهارپایه نشسته بود، اما مشخص بود که عابر قدش نزدیک به 190 سانتی متر است و بدنش به اندازه یک دانش آموز متوسطه دبیرستانی لاغر نیست. اگر ظاهرش کاملاً خوب بود، از آن دسته پسرهایی بود که در بین دختران مدرسه ای، محبوب بود.

یو بایژو به فرد مقابل نگاه کرد.

به طور معمول، مردم عادی زمانی که می‌دانستند قرار است آسیب جسمی ببینند، می‌ترسیدند، و حتی درخواست رحمت هم غیرعادی نیست. با این حال، این رهگذر آرامش خود را از دست نداد.
مطلقاً هیچ تصوری وجود نداشت که او در شرف کتک خوردن است. به طرز عجیبی، یو بایژو هیچ اثری از هراس در بدن دانش آموز ندید، بلکه آرامشی متفاوت از همسالانش دید.

برادر کوچک شماره یک از طرفی صحبت کرد: «رئیس، اگه امروز درست حسابی به این بچه جایگاهش و نشون ندیم، بعدا رومون سوار می‌شه!»

@MyAnimes

برادر کوچک شماره دو تکرار کرد: «درسته، با این دک و پز و تکیه به دانش آموز درس‌خون بودنش، مدتیه که ازش خسته شدم!»

معلوم شد که رهگذر، ‹هه یان› نام دارد و یک دانش‌آموز ممتاز است.

برادر کوچک شماره سه، چوب بیسبال را در دستش با اغراق بالا آورد. «رئیس، زمانی که شما دستور بدی، ما بلافاصله شروع می کنیم!»

یو بایژو نگاهی به چوب بیسبال که در دست برادر کوچک شماره سه بود، انداخت و قبل از اینکه آرام شود، لحظه ای وحشت کرد، سپس دستور داد: «طنابا رو باز کن».

گروه برادران کوچک: «؟؟؟»

آنها مشخصاً متوجه نشدند که ذهن رئیسشان چگونه کار می کند.

یو بایژو که دید برادران کوچک تکان نمی‌خورند از صندلی خود پرید و مقابل هه یان رفت تا شخصاً گره طناب‌هایی را که او را بسته بودند، باز کند.

@MyAnimes

اگرچه رئیس بودن در مدرسه واقعاً تأثیرگذار بود، اما یو بایژو به نقطه‌ای از ناامیدی نرسیده بود که برای ایجاد تصویر ‹باحال› از خود، برای آزار افرادی که ضعیف‌تر از خودش بودند، به قلدری متوسل شود.

علاوه بر این، او احساس می کرد که این شخص باید نقش مهمی در کتاب داشته باشد.

یو بایژو طناب های شل را یکی پس از دیگری باز کرد و فکر کرد که تحریک کردن یک فرد و سپس رها کردنش کمی نامناسب است، بنابراین او به این فکر افتاد که صمیمانه از فرد مقابل عذرخواهی کند.

گرچه این میزبان اصلی بود که در اشتباه بود، اما این او بود که بدنش را در حال حاضر و در آینده کنترل می کرد، بنابراین باید مسئولیت اشتباهات صاحب اصلی را بر عهده بگیرد.

یو بایژو می خواست عذرخواهی کند. چشمانش را به طرف مقابلش برد اما فوراً منصرف شد. کلماتش در گلویش گیر کرده بود.

چشم‌های تیره‌ای که برای مدت کوتاهی با چتری پوشیده شده بودند، کمی خشم را در خود جای داده بودند.

@MyAnimes

دمای اطرافش چندین درجه کمتر به نظر می رسید.

یو بایژو به طنابی که پسر از آن رها شده بود نگاه کرد. انگشتان قوی دانش آموز، عینکی با قاب مشکی را که روی زمین انداخته بودند، برداشتند و بدون هیچ حرفی از در بیرون رفت.

تا زمانی که پشت مرد از دید او دور شد، یو بایژو نگاهش را کج نکرد.

این شخص چه بلایی بر سرش آورده بود؟

خیلی وحشتناک بود...

برخلاف سرمای سرد یک شب زمستانی، بعدازظهر مانند تابستان گرم بود و نسیمی از کنار دریاچه می گذشت و به طرز زیبایی خنک بود.

دبیرستانی که میزبان اصلی در آن تحصیل می‌کرد، یک مدرسه ممتاز بسیار معروف در شهر بود. کسانی که می‌توانستند وارد این مدرسه شوند یا فرزندان افراد مشهوری بودند که در آن منطقه زندگی می‌کردند، یا دانش‌آموزان مستعدی که به‌طور ویژه جذب شدند.

@MyAnimes

بدن اصلی متعلق به دسته اول بود: درجات و نمرات افتضاح، اما پول و قدرت را در دستانش داشت.

با اطلاعات موجود، یو بایژو برادران کوچکش را با خود به ساختمان مدرسه سال سومی‌ها برد.

بین دفتر مدیر و دفتر معلم‌ها کمی فاصله بود. زمانی که یو بایژو از کنار دفتر معلم‌ها می گذشت، مکالمه دو معلم را در دفتر شنید. معلم زن از او نام برده بود.

«می‌دونی که یو بایژو تو کلاس ماست؟ تمام روز، اون اصلا درس نمی‌خونه، فقط می‌دونه که چطور بجنگه. اون نه تنها از نظر تکلیف نویسی فقیره، بلکه شخصیت وحشتناکی هم داره. کنار اومدن با خودش و اخلاقش و طرز تحصیلش خیلی سخته، تا جایی که گاهی اوقات حس می‌کنم که دارم از عصبانیت میمیرم!»

«آروم باش، اگه یکی از دانش آموزا از اینجا رد شه و صدات رو بشنوه چی؟»

«چطور ممکنه تو این زمان دانش آموزایی ازینجا رد شن؟ همه‌شوم اون طرف مدرسه هستن. به محض اینکه در مورد اون بچه صحبت می کنم، احساس می کنم که میخوام منفجر میشم.»

@MyAnimes

«هیچ کاری نمی‌تونیم در موردش انجام بدیم. اون ارباب کوچولوییِ که همه اون رو می‌پرستن.»

«ارباب کوچولو؟ اون کاری جز عقب موندن از دستاوردهاش انجام نمیده و حشره ایه که فقط غذاهای خونه رو میخوره. این آدم توی کلاس من، یه زباله‌ست!»

تو گاومینگ با شنیدن سخنان معلم زن، خُرخُر کرد: «من میرم داخل! انگار چنگ جیاهویی از زندگیش سیر شده!»

با شنیدن این اهانت به رئیسش، ریه های تو گاومینگ در حال منفجر شدن بود.

تو گاومینگ می‌خواست هجوم بیاورد و مقاله‌ای شفاهی از فحش‌هایش به چنگ جیاهویی بدهد که یو بایژو به آرامی دستش را گرفت و او را به سر جایش کشید و سرش را تکان داد.

تو گاومینگ متحیر به او نگاه کرد. «رئیس؟»

یو بایژو انگشتش را به سمت لبهایش برد و به او اشاره کرد که ساکت باشد.

افراد داخل دفتر ادامه دادند.

@MyAnimes

معلم مرد گفت: «ممکنه اینطور باشه، اما شما هنوزم یه معلم هستین. وقتی صحبت می کنین، بی‌ادب نباشید. بچه‌های این دوره زمونه، این روزها به طور اجتناب ناپذیری توی دوران نوجوونیشون سرکشن. تحمل کن دیر یا زود تموم میشه. نگران این موضوع نباشین و زودتر سردردتون رو با خورد مسکن، آروم کنید.»

«تحمل کنم؟ معدل کلاس پنج باید بالا می رفت، اما در عوض، با چنین زباله های بی فایده ای پایین اومده. چطور فکر میکنی میتونم تحمل کنم؟ خوب نقاشی کردن و خوب آواز خوندن چه فایده ای داره؟ حضور یا عدم شرکت توی کلاس های فرهنگ، همه چیز یکسانه. من که تمام روز ساکت موندم، واقعاً می‌خوام هر چه زودتر اون رو به طبقه پایین، پیش تنبلا بفرستم.»

تو گاومینگ مشت هایش را گره کرد و به سمت یو بایژو زمزمه کرد: «رئیس، فقط یه کلمه بگو و من میرم تا اون دهنش و جر بدم و با مایع دستشویی تمیزش کنم.»

یو بایژو مدتی فکر کرد، سپس دستی به شانه او زد. «بیا، بیا به کلاس درس برگردیم.»

بعد از صحبت برگشت و رفت.

@MyAnimes

تو گاومینگ هنگام گوش دادن به سخنان معلم عصبانی شده بود، اما از آنجایی که رئیسش چیزی نگفت، مجبور شد آن را تحمل کند. او با عجله آرامش خود را به دست آورد، و به دنبال آن برادران کوچک دیگر هم پیروی کردند.

چنگ جیاهویی، معلمی که یو بایژو می‌شناخت، به خاطر زبان سمی‌اش معروف بود. او اغلب پشت سر دانش‌آموزان بد می‌گفت و به کسانی که به دلیل روابط خانوادگی وارد این مدرسه‌ی سطح بالا شده‌اند با تحقیر نگاه می‌کرد. در واقع، او هم موقعیت خود را نیز از طریق ارتباطات دریافت کرده بود و افرادی که از او حمایت می کردند کم نبودند. تنها به این دلیل که چند سال پیش به چند دانش آموز خوب آموزش داده بود، نفس او به حدی متورم شده بود.

در کتاب، چنگ جیاهویی و میزبان اصلی به طور مداوم با یکدیگر در جنگ و جدال بودند.

یکی از دلایلش هن این بود که میزبان اصلی در یادگیری ضعیف بود. چنگ جیاهویی دوست داشت با غرور رفتار کند و نمی‌خواست دانش‌آموزان بی‌کیفیتی در کلاسش داشته باشد، اما میزبان اصلی از آن دسته مردانی بود که از درس نخواندن لذت می‌بردند.

@MyAnimes

در واقع، مالک اصلی نیز سعی کرده بود به خوبی مطالعه کند، اما به دلیل نامناسب بودن پایه و همچنین این واقعیت که او بارها توسط چنگ جیاهویی مورد سرزنش قرار گرفته بود، هیچ نتیجه ای برای تلاش های او وجود نداشت. بعداً، او و برادرانش داوطلبانه خود را رها کردند و دیگر نمی‌خواستند با تلاش‌هایشان مبارزه کنند. راضی بودند پسرانی باشند که هر کاری می‌خواهند می‌کنند*.

اما دلیل عمیق‌تر مشکل شخصی بین چنگ جیاهویی و میزبان اصلی، این بود. در گذشته، پسر چنگ جیاهویی با بدن اصلی درگیر شده بود. بعداً زمانی که برای مبارزه بیرون رفتند، به طور اتفاقی پایش زخمی شده بود. به دلیل این اتفاق، چنگ جیاهویی همیشه از نسخه اصلی متنفر بود و فکر می کرد که این او بوده که به پسرش آسیب رسانده است.

در واقع، چون مالک اصلی توسط چنگ جیاهویی توبیخ شده بود، زمانی که پسرش درخواست کرد در دعوا شرکت کند، موافقت نکرد و از او قول گرفت که در این دعوا شرکت نکند. با این حال، در روز دعوا، پسر چنگ جیاهویی برخلاف گفته‌های او رفت و بدون اینکه به بدن اصلی بگوید، جنگ را شروع کرد. او توسط حریف خود گرفتار شد، به شدت مورد ضرب و شتم قرار گرفت و به بیمارستان فرستاده شد.

@MyAnimes

چنگ جیاهویی متوجه نشد که چه اتفاقی افتاده است، اما این یک واقعیت بود که پسرش مجروح شده بود و همچنین یک مسابقه مهم ریاضی را به دلیل بستری شدن در بیمارستان از دست داده بود!

بنابراین، او هر گونه توضیحاتی را که از طرف مالک اصلی ارائه شده بود نادیده گرفت و به این نتیجه رسید که این تقصیر مالک اصلی بوده است. جدال، آینده پسرش را خراب کرده بود و او اجازه نمی‌داد طرف مقابل از خودش دفاع کند، بنابراین، بعدها هم مالک اصلی به خود زحمت توضیح نداد.

اینگونه شد که این دو با یکدیگر درگیر شدند.

زنگ شروع کلاس به صدا درآمد. یو بایژو صندلی خود را بر اساس اطلاعات کتاب پیدا کرد. تو گاومینگ و سایر برادران کوچک هم، یکی پس از دیگری به صندلی های خود بازگشتند.

زنگ اول کلاس، کلاس چنگ جیاهویی بود. پس از مدتی، چنگ جیاهویی با لوازم آموزشی وارد شد. یو بایژو با کمی کنایه به چهره خندان روی سکو نگاه کرد و نتوانست سرش را با تاسف تکان ندهد.

@MyAnimes

«قبل از شروع کلاس امروز، اجازه بدین تا به طور خلاصه درس دیروز رو مرور کنیم. من چند تا دانش آموز رو انتخاب می‌کنم تا برای پرسش بیان. اگه بخواین میتونین خودتون داوطلب شین. الان شروع می کنم به نوشتن سوالات روی تخته سیاه. اگه دانش آموزانی هستن که فکر می کنن می‌تونن اون رو حل کنن، بیان و این کار رو انجام بدن. برای سؤالات باقی مونده، قرعه کشی می کنم و از دانش آموزای دیگه میخوام اونا رو امتحان کنن.»

چنگ جیاهویی گچ را برداشت و شروع به نوشتن سوالات بر روی تخته سیاه کرد. تخته سیاه بسیار بزرگ بود، به سمت چپ و راست تقسیم شده بود. او به سرعت دو مسئله ریاضی را نوشت.

ساده ها در جلو و مسائل سخت تر در آخر قرار داشتند. برخی از دانش‌آموزان می‌ترسیدند که برای حل مسائل سخت‌تر که همکلاسی‌هایشان برای حلشان تلاش نکرده بودند، به پای تخته کشیده شوند، بنابراین یکی پس از دیگری برای انجام آن‌هایی که می‌دانستند عجله می‌کردند.

شش سوال به سرعت بر روی تخته سیاه نوشته شد. پنج سوال اول سه تخته سیاه کوچک را اشغال کرده بودند و سوال آخر به تنهایی یک تخته سیاه کوچک را اشغال کرده بود. همه دانش‌آموزانی که با روال تدریس چنگ جیاهویی آشنا بودند، در یک نگاه می‌دانستند، سؤال نهایی که کل تخته سیاه را در بر می‌گیرد، باید پیچیده باشد.

@MyAnimes

به زودی به پنج سوال اول پاسخ داده شد، اما هیچ کس جرات لمس آخرین سوال را نداشت.

زیر تخته سیاه دانش آموزان با هم زمزمه می کردند و دعا می‌خواندند.

«من تو عمرم اون آخرین مورد رو ندیدم، قبلاً به ما ازین نوع سوال ها آموزش داده بودن؟»

«این یکی مطلقاً یه سوال برای کوئیز کلاسی نیست، واضحه که قراره کار رو برای ما دشوار کنه!»

«شت، کی می‌تونه آخرین رو حل کنه؟ چرا من هیچ‌وقت نمادهایی رو که توی این سوال وجود داره ندیدم؟»

«من قبلاً این سؤال رو دیدم، این یه سؤال سطح بالا توی برگه‌های امتحان ورودی کالج یه دانشگاه معتبره. تا حالا، فقط چند نفر تونستن اون رو حل کنن.»

«دیوونه ای؟ این سوال خیلی سخته، نکنه من وارد کلاس اشتباهی شدم؟ این رو فقط دانش‌آموزای برتر میتونن براش تلاش کنن!»

@MyAnimes

در حالی که بچه ها مشغول بحث بودند، چنگ جیاهویی با حالتی آرام به کلاس نگاه کرد. «چیه؟ هیچ کس نمی‌تونه این سوال رو حل کنه؟ اگه کسی نباشه، خودم یه اسم و صدا میکنم.»

«تموم شد، کارم تموم شد! خدایا لطفاً اجازه نده من انتخاب شم!»

«منم نمی‌خوام در ملاء عام مجازات شم!»

«با اون زبون سمیش، هر کی صدا زده شه، باید بدشانس ترین عالم باشه!»

«اگه نتونیم این کار رو انجام بدیم، با سه روز تمیز کردن متوالی مدرسه مجازات میشیم. من دیگه نمی خوام تمیز کنم!»

چنگ جیاهویی از روی تریبون به پایین نگاه کرد و ردیف‌هایی از دانش‌آموزان را دید که سرشان پایین افتاده بود و همه از ترس می‌ترسیدند.
او با خوشحالی انگشتانش را بر روی تریبون سخنرانی می زد، ردیف یک، ردیف دو، ردیف سه، ردیف چهار را بررسی می کرد و در نهایت نگاهش بر روی ردیف چهارم و پشت ستون دوم، در کنار دیوار ایستاد.

@MyAnimes

چانه اش را کمی بالا آورد و به یو بایژویی خیره شد که از پایین به میزش نگاه می کرد. دستانش را به هم قلاب کرد و چشمانش را باریک کرد، گفت: «این سوال باید حل شه، پس بزارین یو بایژو بیاد و این کار رو انجام بده.»

این اثر متعلق به مای‌انیمه‌ست کپی ممنوع :)